

تعریف و طرح مسأله توسعه

ارائه‌ی تعریف درباره توسعه، به لحاظ پیچیدگی فراوانی که در این مفهوم نهفته است کار چندان آسانی نیست. توسعه (Development) مفهومی پویا و متداوم است که بار ارزشی دارد و با ساختار کلی جامعه (و ضرورت دگرگونی همیشگی در این ساختار) همراه است. به‌ویژه به لحاظ درهم آمیختگی آن با زندگی عملی انسان‌ها و نوع نگرش و میزان رضایت آن‌ها از وضع موجود و روند دگرگونی‌های آن، پویایی این مقوله بیشتر شده و نگاهی هرچه کیفی تر را می‌طلبد. توسعه مفهومی کیفی و در عین حال کمی‌آست، هم وجوه ملموس حیات انسانی را دربرمی‌گیرد و هم زوایای پنهان آن را شامل می‌شود. از این روی نمی‌توان توسعه را با «رشد اقتصادی (Economic growth) برابر دانست و بر اساس مؤلفه‌های رفاهی و اقتصادی صرف آن را تعبیر کرد. از این حیث، توسعه فراتر از پارامترهای اقتصادی و سیاسی، جریانی چندبعدی قلمداد می‌شود که سازماندهی و مدیریتی همه‌جانبه را در اجزای ساختاری جامعه طلب می‌کند. صرف نظر از ضرورت بهبودی در میزان تولید و درآمد و برخورداری از رفاه و کاهش نابرابری و تقلیل فقر و بیکاری و داشتن امنیت عمومی به‌عنوان مقوله‌هایی اقتصادی و یا سیاسی، دگرگونی اساسی در ساختار نهادی و اجتماعی و اجرایی و تدبیر و احیانا دگرگونی در آداب و رسوم و عقاید و در کل وجوه فرهنگی و اجتماعی نیز جزئی از مفهوم توسعه به شمار می‌آیند. با توجه به همین وجوه همه‌جانبه و بار ارزشی و کیفی گسترده‌ای که در مفهوم توسعه نهفته است نیز بسیاری بر آنند که به جای Development از مفهوم Improvement استفاده کنند. از این حیث هنگامی که از توسعه سخن می‌رود یک مفهوم ارزشی متداوم و با برنامه مد نظر است که جهت‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دارد. در این برداشت نمی‌توان برای توسعه، حدّ و مرزی قائل شد، چراکه توسعه یک مقوله بی‌حدومرز است که چارچوب آن را شرایط خاص یک جامعه تعیین می‌کند. از این نظر، هنگامی که از برنامه‌ی توسعه سخن می‌رود نیز منظور به کارگیری یک برنامه‌ی منظم جهت دگرگون‌سازی ساختار اجتماعی - اقتصادی در جهت رسیدن به اهداف مورد نظر در راستای بهبودی هرچه بیشتر شرایط است.

با تعابیر فوق، توسعه، سطح یا سطوح خاصی از زندگی جمعی یک قوم

درآمد بر مسائل وزمین‌ها تاریخ توسعه‌نیافتگی ایران

● دکتر سید ابوالفضل رضوی
استادیار گروه تاریخ دانشگاه لرستان

توسعه (Development) مفهومی پویا و متداوم است که بار ارزشی دارد و با ساختار کلی جامعه (و ضرورت دگرگونی همیشگی در این ساختار) همراه است

توسعه‌نیافتگی ایران

کرد و به کار گرفت. از این زمان قبل از این که به توسعه و چگونگی آن در میان ملل توسعه‌نیافته توجه شود، عمده توجه معطوف به جوامع توسعه‌نیافته بود و راهکارهای موجود، بر طریقی که این کشورها می‌بایست برای رسیدن به جوامع توسعه‌نیافته پشت سر بگذارند اشاره داشت. این دیدگاه‌ها حول سه محور اصلی می‌چرخید. یکی براساس الگوی وبری (ماکس وبر، جامعه‌شناس، مورخ و اقتصاددان آلمانی) سرنوشت محتوم جوامع توسعه‌نیافته را رسیدن به جوامع توسعه‌یافته و تبدیل ساختار سنتی آن‌ها به ساختار مدرن می‌دانست و تبعیت از الگوی نظام سرمایه‌داری غرب را پیشنهاد می‌کرد. دیگری بر اساس نظریه مارکسیست - لنینیست که با سیاست وقت شوروی همگرایی داشت، دوری جوامع توسعه‌نیافته را از اردوی سرمایه‌داری غرب و پیوستن به اردوگاه مارکسیسم مورد نظر داشت. نظریه سوم که نوعی نگاه نئومارکسیستی داشت، ضمن اشاره به ضرورت دور شدن جوامع توسعه‌نیافته از سرمایه‌داری غرب، رسیدن به نوعی مارکسیسم خالص‌تر را تبلیغ می‌کرد که بر جنبه‌های عمومی‌تر و برابرطلبانه‌تر تأکید داشت. در کنار چنین الگوهای عامی، نظریه‌پردازی کسانی همچون «امانوئل والرشتاین» که از نظریه «نظام جهانی» با تأکید بر جنبه‌های صرف اقتصادی و اهتمام به مازاد اقتصادی و چگونگی تغذیه کشورهای مرکزی، نیمه‌حاشیه‌ای و حاشیه‌ای از یکدیگر سخن می‌گفت، نظریه‌ی «نوسازی Modernization» که بر ضرورت تبدیل یک جامعه سنتی به جامعه‌ی مدرن تأکید می‌کند و نظریه‌ی «وابستگی» که عقب‌ماندگی جوامع توسعه‌نیافته (اقماری) را حاصل عملکرد جوامع توسعه‌یافته و کشورهای مادر می‌داند، هریک سعی در بررسی و تحلیل پدیده توسعه‌نیافتگی و ارتباط آن با وضع موجود جوامع عقب‌مانده داشتند. با هر دیدگاه و نقطه‌نظری که به مقوله‌ی توسعه بنگریم، نکته‌ی مهمی که در بحث پیرامون توسعه به‌ویژه در یک برداشت کیفی، مهم جلوه می‌کند این است که توسعه یا توسعه‌نیافتگی، عقب‌ماندگی و یا بی‌توسعه بودن هر کشوری را می‌بایست با توجه به شرایط تاریخی و جامعه‌شناختی آن کشور مورد ملاحظه قرار داد و از به‌کارگیری الگوی خاصی که توسعه‌نیافتگی کشورها را بر اساس معیارهایی مکانیکی یکسان در نظر می‌گیرد، خودداری کرد. جان کلام این که نمی‌توان الگوی واحدی را برای رسیدن به توسعه پیشنهاد کرد و عقب‌ماندگی کشورها را بر پایه‌ی مبانی نظری مربوط بدان تحلیل نمود. توجه داشته باشیم که اگر قرار است کشورهای غربی به‌عنوان ملاک توسعه مورد نظر قرار گیرند و برنامه‌های توسعه‌ی آن‌ها درخصوص دیگر جوامع لحاظ شود؛ در خود غرب نیز تعریف واحد و الگوی ثابتی درباره

و ملت را دربرمی‌گیرد که می‌توان در قیاس با حیات جمعی دیگر اقوام و ملت‌ها، از چگونگی آن در ادوار مختلف تاریخی سخن گفت و به نسبت این چگونگی از مفاهیم دیگری همچون توسعه، توسعه‌نیافته، بی‌توسعه، عقب‌مانده و یا عقب‌نگه‌داشته‌شده سخن گفت. با چنین رویکردی، مقوله‌ی توسعه، تنها در یک حالت مقایسه‌ای معنا پیدا می‌کند و آلا به هیچ وجه قادر نخواهیم بود ملتی را نسبت به ملت دیگر توسعه‌یافته یا توسعه‌نیافته قلمداد کنیم. از این حیث، توسعه یک معنای نسبی پیدا می‌کند که بسته به شرایط تاریخی هر قوم و ملت و چگونگی شرایط حاکم بر جهان می‌تواند مصداق پیدا کند. تصور وجود ملتی بی‌ارتباط با دیگر ملل و تعیین جایگاه این ملت در بین دیگران بدون مقایسه شرایط کلی حاکم بر جهان، تصویری واهی است و به همین خاطر نیز، مفهومی به نام توسعه را مقوله‌ای نو به شمار می‌آورند و آن را به‌عنوان یک مفهوم کمی - کیفی مربوط به قرون معاصر می‌دانند. گسترش ارتباطات و نزدیکی میان ملل مختلف به‌عنوان دستاورد تکنولوژیک دنیای مدرن و مهم‌تر توسعه‌ی سریع دنیای غرب، عملکرد استعماری و امپریالیستی قدرت‌های بزرگ و بهره‌کشی از سایر ملل از جمله عواملی بود که زمینه‌های طرح جدی‌تر موضوع توسعه‌نیافتگی را مطرح کرد و اصحاب علوم مختلف را به تفکر درباره‌ی آن واداشت. درحالی که تا سده‌ی شانزدهم و مشخص‌تر تا سده‌ی هفدهم میلادی میان کشورهای مختلف جهان به‌لحاظ سطح توسعه تفاوت چندانی وجود نداشت و ملل مختلف در شرایط تقریباً یکسانی به سر می‌بردند، دگرگونی‌های پس از رنسانس و به‌ویژه اکتشافات جغرافیایی و انقلاب صنعتی که خود به دنبال بورژوازی تجاری به وجود آمده بود، کشورهای اروپایی را به سمتی پیش برد که نسبت به ملل دیگر پیشرفته‌تر شدند و با استفاده از این شرایط بهتر، مستقیم یا غیرمستقیم به عقب‌ماندگی ملل دیگر کمک کردند. با این حال تا دیر زمانی تا قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی، بحث درباره‌ی مفهوم توسعه چندان وارد محافل آکادمیک نشده بود و با وجود بی‌اعتنایی جامعه‌شناسان بزرگی همچون «دورکیم» و «کنت» و «وبر» به مقوله‌ی «تحول»، پرداختن به این پدیده چندان باب نبود. با وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ م شوروی، رشد فزاینده ناسیونالیسم و استقلال طلبی ملل مستعمره که به‌ویژه پس از جنگ جهانی اول به خود آمده بودند، جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری بلوک‌های شرق و غرب که جنگ سرد را بر روابط میان قدرت‌های بزرگ تحمیل کرد، پرداختن به توسعه و عقب‌ماندگی را به‌طور جد وارد محافل علمی کرد و نحله‌های مختلف علمی هریک دیدگاه و راهکارهای خاصی را در این جهت پیشنهاد



انقلاب صنعتی، قرن نوزدهم میلادی

آهنگ تغییر - اگر نه تحول - در این مرز و بوم پرشتاب بوده است. با این حال تا قرون جدید و تا سده ۱۷م، با نظام تولید جهانی چندان ارتباطی نداشت و دارای وجوه تولیدی خاص خود بود. تا بخشی از دوران صفوی، اقتصاد و جامعه ایرانی در قالب مناسبات سوداگری تجاری از رونق نسبی برخوردار بود و سطحی تقریباً برابر با نظام اقتصاد جهانی داشت، اما تحولات پس از دوران حکومت شاه عباس و به‌ویژه هرج و مرج چند دهه‌ای که از سقوط صفویان به سال ۱۱۳۵ هـ.ق تا روی کار آمدن قاجار به طول انجامید، حداقل شرایط موجود را از بین برد و وضعیتی حاکم شد که هیچ قابل قیاس با نظام تولید جهانی نبود. ضعف اقتصادی، ناامنی اجتماعی، فقر و مسکنت عمومی و به موازات آن سطح نازل فرهنگی جامعه ایرانی به همراه رشد اقتصادی دنیای غرب که در پی انقلاب صنعتی طریقی دیگر را در عرصه‌ی جهان‌خواری در پیش گرفته بود، تمامی زمینه‌هایی را فراهم کرد که می‌توان از نتیجه آن با عنوان «توسعه‌نیافتگی جامعه ایرانی» یاد کرد. در سراسر عهد قاجارها، در پرتو شرایطی که عملکرد استبداد و استعمار هریک در چگونگی روند توسعه‌نیافتگی دخیل بودند، جامعه‌ی ایرانی به سمتی پیش رفت که نه تنها به هیچ نحو قادر به همگرایی با سیر توفنده توسعه‌یافتگی دنیای غرب نبود، بلکه از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود در اعصار قبلی خود نیز فاصله گرفت و در یک حالت اجباری ناشی از تحمیل شرایط مجبور به پذیرش وضع موجود شد. البته هم‌زمان با دگرگونی‌های آغازین عصر سلطه قاجارها، مسأله‌ی عقب‌ماندگی نیز به‌عنوان یک خرده‌گفت‌مان مطرح مورد توجه اقلیتی از سران جامعه قرار گرفت و بر اساس شرایط موجود، سعی در جستجوی راه‌هایی برای فائق آمدن بر آن شد. چنین روندی که گاه با عنوان نوگرایی در ایران از آن یاد کرده و از فعالیت‌های عباس میرزای ولیعهد و وزیر باکفایت او میرزا عیسی قائم مقام بزرگ تا سلسله اقداماتی که در عهد سلسله

توسعه وجود ندارد و میان اندیشمندان این خطه نقطه نظر واحدی حاصل نشده است. هنوز درباره‌ی مدرنیسم و پست‌مدرنیسم و اینکه جوامع غربی در چه سطحی از این مقولات به سر می‌برند، اختلاف نظر فراوان است و نمی‌توان حد ثابتی را در این طریق استخراج کرد و به‌عنوان الگویی کاربردی به کار گرفت. به فرض هم که چنین الگویی در دسترس باشد و بتوان برنامه‌هایی را از آن استخراج کرد، چنین الگو و برنامه‌هایی با واقعیت‌های تاریخی آن جوامع انطباق دارد و ممکن است در دیگر جوامع به کار نیاید. چنان که آمد، توسعه به‌عنوان یک مفهوم کیفی، نیازمند ایجاد تحول در ساختار جامعه است و می‌بایست شرایط درونی برای به‌کارگیری الگوهای وارداتی هموار باشد تا بتوان از الگوهای توسعه‌ی برگرفته از سایر ملل استفاده کرد.

طرح مسأله‌ی توسعه‌نیافتگی ایران

مواردی که طرح شد، به‌ویژه هنگامی که در مورد کشوری با سابقه‌ی دیرین فرهنگی و تمدنی همچون ایران، مورد نظر قرار گیرد ضروری‌تر می‌نماید و بدون توجه به فراز و فرودهای تاریخی بحث درباره علل و زمینه‌های توسعه‌نیافتگی ایران عملاً بی‌فایده است. سرزمین و مردم ایران برحسب شرایط خاص جغرافیایی و اقلیمی، در سراسر تاریخ مکتوب بشر نوعی موقعیت استراتژیکی داشته‌اند که همین امر، این مملکت را در دیدرس و یا دسترس ملل و اقوام مختلف قرار داده و زمینه‌های تبادل و تعامل ساکنان این مرز و بوم را با اقوام و ملل مختلف فراهم کرده است. از این حیث شرایط ژئوپلیتیکی خاصی بر تاریخ ایران حاکم بوده و فرصت‌ها و البته در جای خود محدودیت‌های فراوانی را بر مردم این مملکت تحمیل کرده است. سرزمین ایران در روند تاریخی خویش فراز و فرودهای فراوانی را پشت سر گذاشته و

توسعه فراتر از پارامترهای اقتصادی و سیاسی، جریانی چندبعدی قلمداد می‌شود که سازماندهی و مدیریتی همه‌جانبه را در اجزای ساختاری جامعه طلب می‌کند

توسعه‌نیافتگی ایران

به نام توسعه چه در مقام نظر و چه وجهه عمل، پدیده‌ای نوظهور است و مناسبات جهانی ملل پس از قرون ۱۷ تا ۱۹م ضرورت طرح جدی‌تر آن را موجب شده است. منتها این مهم را از یاد نبریم که علی‌رغم برخی نظریات موجود که پدیده عقب‌ماندگی کشورها را به عوامل خارجی نسبت می‌دهند، توسعه‌نیافتگی به خصوص در نگاه فرهنگی و کیفی آن واقعیتی درونی است و لذا اهتمام به زمینه‌های پیشینی (که تحقق شرایط موجود ایران در هنگام مواجهه با غرب و اذعان بر عقب‌ماندگی آن را فراهم کرده‌اند) که موجبات توسعه‌نیافتگی ایران را فراهم کرده‌اند، در جای خود اهمیت بسیار دارد.

درخصوص عوامل درونی توسعه‌نیافتگی در ایران و یا آنچه که قبل از مواجهه با دنیای مدرن اسباب عقب‌ماندگی ایران را فراهم کرده بود، نخست می‌بایست به شرایط جغرافیایی و اقلیمی ایران و نسبت آن با پراکندگی جمعیت و به تبع آن بافت قومی و جمعیتی ایران اشاره کرد. این امر مهم که در نظریه‌پردازی معروف موسوم به شیوه تولید آسیایی به تفصیل مورد توجه اصحاب اندیشه قرار گرفته و اندیشمندان ایرانی نیز به تبع مارکس و انگل و ویثفولگ و دیگران، نقش آن را در تکوین نظام سیاسی خاص ایران بررسی کرده‌اند، میان وضع موجود جغرافیایی و کمبود منابع آب و زمین مستعد با تلاش برای فائق آمدن بر کاستی‌های موجود، ارتباط مستقیم برقرار کرده و حکام را مدیرانی دانسته که با نیات خیر اولیه و در راستای فائق آمدن بر ملاحظات اقتصادی، موقعیت خویش را تثبیت کرده و با در اختیار گرفتن منابع درآمد و برخورداری از مزایای مدیریت، سلطه‌ی بلامنازعی را بر ساختار جامعه اعمال کرده و مانع از هرگونه تحرک ساختاری در جامعه شده‌اند. این نظریه‌پردازی که در حاق خود معطوف به نقش نظام استبدادی در عقب‌ماندگی جامعه ایرانی است، چنین تحلیل می‌کند که طبقات حاکم پس از استیلا بر ساختار سیاسی، منابع مهم اقتصادی را در اختیار گرفته و به‌ویژه با تسلط بر منابع آب و زمین و پی افکندن زمینه‌های پیدایش مالکیت گسترده دولتی، مانع از شکل‌گیری مالکیت شخصی و استقلال رفتاری ناشی از آن شده‌اند. از این نظر هرچقدر که سلطه حکومت‌ها مستحکم‌تر شده و با ارباب و تزویر و برخورداری از سیستم بورکراسی خودتعیین، شعاع قدرتی خویش را گسترش داده‌اند، مناسبات میان رعایا و حکومت‌ها نیز از اعتماد و اطمینان فاصله گرفته و ترس و اضطراب متقابل جایگزین آن‌ها شده است.^۵ در چنین جامعه‌ای اندیشه و فرهنگ نیز بر گردهی جامعه تحمیل می‌شده و چندان مجالی برای نوآوری و دگراندیشی - مگر همونا با نظام حاکم - باقی نمی‌مانده است. از این جهت خواه توسعه به‌عنوان مقوله‌ای کمی و بر اساس

پهلوی صورت گرفت را شامل می‌شود، تمامی تلاش در جهت مواجهه با مسأله‌ی عقب‌ماندگی بود. منتها بر حسب شرایط خاص جامعه‌ی ایرانی که شکل‌گیری ساخت سیاسی در آن نه مبتنی بر صلاحیت و کفایت، بلکه بر پایه‌ی زور و تحمیل بود، امر عقب‌ماندگی نیز در پی شکست‌های نظامی خود را نشان داد و راهکارهای پیشنهادی نیز اغلب ماهیت نظامی داشت و در قالب تقویت ارتش و آشنایی با فنون نظامی جدید و لزوم بهره‌گیری از تسلیحات نوین دنبال شد. در این دوران نیز همچون بیشتر ادوار تاریخی این مرز و بوم، پرداختن به معیارهای فرهنگی و تلاش در راستای تقویت بنیه‌های اقتصادی چندان مورد توجه علاقمندان به جریان نوگرایی قرار نگرفت و اگر هم احیاناً مطرح می‌شد، به‌عنوان یک خرده‌گفتمان حاشیه‌ای که از آغاز نسبت به وضع موجود جامعه نگاه انتقادی داشت و لذا با عکس‌العمل عملی استبداد مواجه می‌شد و یا در چارچوبی تشریفاتی اجازه‌ی ظهور داشت، مصداق پیدا می‌کرد. فاصله‌ی میان مردم با حکومت و عدم مشروعیت نظام استبدادی موجود نیز که به‌نوبه خود مانع از همواری رابطه‌ی شاهان و رعایا می‌شد و به‌جای ارتباطی هموار، این رابطه متقابل را بر پایه‌ی ترس و تملق سامان می‌بخشید نیز ضمن تأثیرگذاری مخرب بر اقتصاد و عدم مسئولیت‌پذیری جامعه، راه را برای هرچه بیشتر مسدود شدن طرق فکری و فرهنگی می‌بست و جامعه‌ی ایرانی گویی از آنچه که در جهان می‌گذشت بی‌خبر است، نوعی انزوای بین‌المللی و انفعال اقتصادی و اجتماعی را از سر می‌گذراند که تا زمان مشروطه و دهه‌های پس از آن چندان نیز مورد سؤال جدی قرار نگرفت. این بار نیز به جای این که مشکل عقب‌ماندگی را به نحوی علمی مورد اهتمام قرار دهند، افراط و تفریط‌هایی که از مقابله با ارزش‌ها و سنن دیرپای جامعه تا لزوم غربی شدن تام و تمام جامعه در تفاوت بود، راه را برای برخورد واقعی با پدیده‌ی توسعه‌نیافتگی جامعه‌ی ایرانی مسدود کرد و در این طریق مشکلی حل ننمود.

تأملاتی درباره‌ی زمینه‌های تاریخی توسعه‌نیافتگی ایران

با این مقدمه‌ای که آمد، سؤال اساسی که ضرورت دارد به آن پرداخته شود این است که واقعاً علل توسعه‌نیافتگی جامعه ایرانی در چیست؟ آیا می‌توان پاسخی برای این سؤال یافت؟ در جست‌وجوی پاسخ یا پاسخ‌هایی برای سؤالاتی از این دست، باید دید که آیا مقوله توسعه یک امر جدید است که تنها در دوران مدرن تاریخ غرب و ارتباط آن با شرق مطرح شده یا این که پدیده‌ای مسبق به سابقه است که شکل جدید طرح آن نیز با این سوابق قبلی مقارنت دارد. در پاسخ، بدون هیچ تردیدی باید گفت طرح مسأله‌ای

ملاحظات اقتصادی نگریسته شود (که عمده منابع اقتصادی در انحصار حکومت بوده است) و خواه به‌عنوان مقوله‌ای کیفی لحاظ شود که با سطح اندیشه و رفاه و امنیت جامعه همخوانی داشته باشد، چندان عینیتی نداشته و حکومت، جامعه و اقتصاد ایرانی شرایط ثابت و از پیش تعیین شده‌ای را از سر می‌گذرانده است. اگر هم شکل‌گیری نظام سیاسی با ویژگی‌های فوق‌الذکر - چنان که برخی بر آن تأکید کرده‌اند - حاصل عملکرد ایلات و عشایر پراکنده در فلات ایران بوده باشد که قبیله قوی‌تر، سایر قبایل را تحت استیلا درآورده و خود را یکه‌تاز اقتصاد و سیاست کرده باشد نیز نتیجه چندان متفاوت نبوده و نتایج یکسان داشته است.

عامل جغرافیا و اقلیم به گونه‌ی دیگری نیز در شکل‌گیری این روند دخیل بوده و آن کمبود امکاناتی است که ساکنان فلات ایران را مجبور می‌کرد در قالب دسته‌های متفاوت و متکثر جدا از یکدیگر زندگی کنند تا بتوانند از حداقل امکانات موجود منطقه مورد نظر بهره‌مند شوند. این پراکندگی جمعیتی ضمن این که امکان سلطه زورمندان را در راستای پیدایش یک نظام متمرکز، فراهم می‌کرد، مشکلات دیگری نیز داشت که از جمله آن‌ها نبود ارتباطات و تبادلات متقابل بود که دستاوردهای فرهنگی و تمدنی آن‌ها را زودتر به یکدیگر منتقل کند و یا امکان بهره‌مندی آن‌ها را از مازاد اقتصادی دیگر مناطق فراهم کند. در پرتو همین امر، زمینه‌های انسجام و وحدت‌بخشی این جمعیت‌های پراکنده و شکل‌گیری هویت واحدی که در خدمت توسعه و دگرگونی شرایط به‌صورتی ارادی باشد نیز کم‌رنگ‌تر بود و این خود در انفعال بیشتر رعایا در برابر حکومت‌ها و بی‌تحرکی عام جامعه اثرگذار بود. جغرافیا و اقلیم ایران مشکل دیگری نیز در خود داشت و آن این بود که در پی شکل‌گیری یک‌جانشینی و استقرار جمعیت ساکن در ایران، در بیشتر ایام تاریخی، اقتصاد و جامعه ایرانی را در حکم لقمه‌ای چرب مورد طمع همسایگانی قرار می‌داد که اغلب بر پایه‌ی ساختار ایلی می‌زیستند و با رویکرد یک‌جانشینی الفنی نداشتند. چنین امری که از ابتدای تکوین حیات اجتماعی در ایران سابقه داشته و در بخش‌هایی از اوستا نیز بدان اشاره شده، در سراسر دوران تاریخی، صدمات جبران‌ناپذیری بر ساختار جامعه ایرانی وارد کرده است. به خصوص در دوران اسلامی، نظر به گستردگی امپراتوری اسلامی و فقدان حکومت واحدی که جغرافیای ایران را به طور کامل پوشش دهد، زمینه‌های ورود این اقوام خانه‌به‌دوش هموارتر شد و از قرن چهارم هجری قمری به بعد، به‌گونه‌ای سرنوشت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه ایرانی تحت حاکمیت رؤسای قبائلی رقم می‌خورد که بیشتر نگاه صرف نظامی به اقتصاد و جامعه داشتند. چنین روندی که با هجوم مغول به ایران تکمیل شد، از این جهت که تقابل دوگونه‌ی ساختار حیات جمعی را در خود داشت و ساختار حیات ایلی ناشی از هجوم قبائل صورت غالب آن را تشکیل می‌داد، نقش مؤثری در انفعال جامعه‌ی ایرانی داشته است. هرچند نمی‌توان این مقوله را علت اصلی عقب‌ماندگی جامعه‌ی ایرانی دانست؛ اما بدون هیچ شکی، عامل مؤثری بوده است. ورود اقوام و قبائل صحراگرد ضمن این که سیاست و اقتصاد را با گرایش گریز از مرکز خویش دچار نابسامانی می‌کرد و رابطه‌ی رعایا و حاکمان را برپایه‌ی زور و قوه‌ی نظامی استوار می‌کرد، نقش مخرب دیگری نیز می‌آفرید و آن تقویت روحیه‌ی یأس و نومیدی در جامعه

و تن دادن به جبر و پذیرش وضع موجود به‌عنوان یکی از عوامل اصلی توسعه‌نیافتگی بود. نهادینه نشدن فکر و فرهنگ و ممانعت از بومی شدن آن در حکم ضرورتی که می‌تواند ماهیت و موجودیت و جامعه را متحول کند، مدارا و تساهلی می‌طلبد که متأسفانه نظام‌های سیاسی حاکم کمتر آن را برمی‌تابیدند. چنین امر مهمی که تأثیر کاملاً محسوس بر دیگر جوانب حیات جمعی دارد، در برخی از دوره‌های تاریخی سرزمین ما تجربه شده و اثبات کرده است که اگر در فکر و فرهنگ تأنی و مدارای لازم باشد، جامعه و اقتصاد و سیاست نیز رو به پیشرفت می‌نهد. نمونه بارز این امر، همانا رشد ساختار اقتصادی و سیاسی ایران و بخش گسترده‌ای از دنیای اسلامی در دوران حکومت آل بویه است که با عنوان نوزایی اسلامی یا انسانگرایی در عهد رنسانس اسلامی، از آن یاد می‌شود و رشد تقریباً متوازنی را در اجزای مختلف جامعه با خود داشت. این مقوله مهمی است که رنسانس دنیای غربی نیز از آن آغاز شد و غفلت از آن می‌تواند در توسعه‌نیافتگی هر جامعه‌ای سهم مهمی ایفا کند. رفع چنین نقیصه‌ای که با رشد خردگرایی در جامعه نسبت مستقیم دارد قبل از هر چیز همت والای جامعه و به‌ویژه بزرگان و اولیای امور آن را طلب می‌کند که با فراهم کردن و تقویت زمینه‌های رشد خردگرایی، زمینه‌های موجود در جامعه را در راستای هرچه بیشتر رسیدن به آمال عقلی و معنوی خویش تقویت نمایند. البته رشد خردگرایی و نهادینه شدن فکر در جامعه لزوماً با سطح سواد و گسترش سطوح تحصیلی و وجود آمارهای کمی در این خصوص برابر نیست، چراکه ممکن است سطح تحصیلات بالا باشد اما با بینش فکری همراه نباشد. به هر ترتیب اگر قرار است به طور جدی به سمت توسعه گام برداشته شود ضرورت دارد با عزمی همگانی زمینه‌های تحقق عقلانیت فراهم شود تا در پرتو آن راه‌های فائق آمدن بر محدودیت‌های موجود اعم از محدودیت‌های زیست - محیطی و یا ساختاری جامعه خود را نشان دهد. بسیاری از محققین در طرح مسأله توسعه‌نیافتگی جامعه ایرانی و علل آن با رویکرد مقایسه‌ای با جامعه غربی عواملی همچون عدم شکل‌گیری فنودالیسم در ایران، عدم شکل‌گیری بورژوازی و نبود زمینه‌های رشد سرمایه‌داری، فقدان اشرافیت متداوم و اثرگذار، نبود تحرک طبقاتی در جامعه، نبود ضعف و تشکیلات صنفی، نبود مالکیت شخصی، فقدان قانون و قواعد مستقل از خواست دولت‌ها، نبود شهر مستقل از روستا و عدم چالش اقتصاد شهری و روستایی و عواملی از این دست را به‌عنوان اسباب توسعه‌نیافتگی جامعه ایرانی تلقی کرده و آن‌ها را مهم شمرده‌اند.

پی‌نوشت

۱. نراقی، یوسف، توسعه و کشورهای توسعه نیافته، چ، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۹، ص ۳۱-۳۰.
۲. از کیا، مصطفی، جامعه‌شناسی و توسعه نیافتگی روستایی در ایران، چ ۴، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۴، ص ۸.
۳. از کیا، همان، ص ۵۴-۴۶.
۴. علمداری، کاظم، چرا ایران عقب ماند و غرب پیش رفت؟، چ ۶، تهران، توسعه، ۱۳۸۰، ص ۳۵-۳۱.
۵. همان، فصول چهارم تا هشتم.